

کاترین نگاه کردم *منتظر فرصت مناسب بود تا از پدرش پول بگیره و اینکه چرا من یک همچین لباسی پوشیدم و دلیلشو مورد توجه قرار گرفته مایکل میدونست ... عوق چقدر صدای خنده هاش روی مخم بود هههههه و در اخر به مایکل به چشمای ابی رنگش *منتظر یک فرصت مناسب بود تا بتونه اریکو راضی کنه برای نگه داشتن من و اعصاب خوردی برای قسط نمایشگاه که عقب افتاده بود خب راستش خیلی تو روال زندگیشون تاثیر خاصی نداشتم ولی خودم حس بدی داشتم و اگه مایکل نبود منم دیگه اونجا نمیومدم / =..... عاره درست فهمیدین من عجیبم چون میتونم ذهن افرادو فقط با نگاه کردن به چشماشون بخونم خب چیز عجیبیه بعضی جاها خیلی بده مثلا تو مترو صدای همه که درباره همه چی فکر میکنند *چرا هواگره؟* چرا این پسره انقدر نجسبه *چرا فلانی نیماذ خونمون *چرا مهندس این طوری کرد ووووووووووووووووووو خاصه اینکه من بعد از مترو و اتوبوس و یه همچین فضاهایی سردرد میگیرم ولی چیز خوبیه در بعضی موارد دیگه

سعی کردم مثل شب های دیگه عادی رفتار کنم

شامشون تموم شده همه رفته بودن به جز من روی میز بشقاب هایشون مانده بود هیچ کسی کاری نمیکرد چون این کار وظیفه خانم جولی بود دوباره اون حس لعنتیه تنهایی اومد سراغم سعی کردم بش اعتنایی نکنم ولی مگه ول کن بود اخمی به ابروم اوردم نفس هام نامنظم شده بودن چند تا نفس عمیق کشیدم تا حالم بهتر شه ولی نه مثل اینکه دست بردار نبود چون با نفس عمیق همه بدبختیام عین پوتک خوردن تو سرم..... هیچ وقت تو زندگیم گریه نکرده بودم یا حداقل نه با صدای بلند فقط اشک از چشمام چکیده بود سرمو چند بار تکون دادم تا افکار منفی از سرم بپرن بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم از پله ها بالا رفتم اولین اتاق که درست روبه روی پله ها بود اتاق اریک و در بعدی به اتاق کاترین مرتبط میشد بعد کتابخانه و اتاق آقای ادل و اتاق کار مایکل اتاق خانم جولی و در اخر اتاق من به سمت اتاقم راهی شدم بزرگ بود تم اتاق بنفش و سفید بود خیلی بهش توجه نکردم و وارد دستشویی شدم چند بار دستامو پر اب سرد کردم و به صورتم پاشیدم به خودم تو آینه نگاه کردم قطره های اب از صورتم میچکید چند بار پلک زدم تا اب تو چشمم نره رفتم بیرون و خودمو رو تخت پرت کردم با همون صورتم خیسم هوای سرد اتاقو بیشتر حس میکردم چشمامو بستم و با هزار فکر و خیال خوابم برد

صبح با صدای نحس دینگ دینگ گوشینم از خواب نازم پریدم و به سازنده گوشه و البته جد و اباد فحش دادم با شستن دست و صورتم راهی کمد شدم شاید خیلی اخلاق های دخترای عادیو نداشتم ولی انتخاب لباس یکی از نشونه هایی بود که بفهمن دخترم سریع یه شلوار جین پوشیدم و با لباس سفید ست کردم موهامو پشتم بستم و سارافونمو برداشتم از اتاق زدم بیرون بدو بدو پله هارو پایین رفتم خانم جولی میدونست صبحانه نمیخورم پس فقط یه خداافظ کوچیک گفت منم با یه فعلا جوابشو دادم همین جور که داشتم به سمت ایستگاه اتوبوس میرفتم خدا خدا میکردم که جواب ازمون امروز بیاد دیگه طاقت نداشتم دل تو دلم نبود و اگه میفتادم نابود میشدم سر

زیاد برداشتم و الان ترم آخرم و اینکه واقعا هدف خاصی تو ذهنم نبود فقط چون دوست داشتم کارشو دارم میخونم)

با صدای راننده که گفت ایستگاه اخر ریشه افکارم باز شد عهههه من اصلا نفهمیدم کی سوار اتوبوس شدم کارتو زدم و پیاده شدم رفتارم تو دانشگاه کلا ی جور دیه بود مثل یه دختر معمولی و شاد دوست خیلی صمیمی نداشتم پس ب سمت اکیپ هم ترمم رفتم و با خوشوبش باهاشون احوال پرسى کردم ساعت نزدیکی ۷ و نیم بود که وارد کلاس شدیم و نشستیم با وارد شدن خانم بل یادم اومد چه درس مسخره ای داریم اونم اول صبح بعد از سلام علیک و گفتن خاطرات مسخره و حوصله سربرش که تقریبا همه خوابمون گرفته بود شروع کرد به حضور غیباب به اسم تلما ژاک که رسید دستمو بالا بردم دیگه خیالم راحت شد که کاری به کارم نداره پس سرمو گذاشتم رو میز و از پنجره بیرونو نگاه کردم کوهای بلند که کمی سفید شده بودن نشون میداد که زمستان نزدیکه و هوا داره کم کم رد میشه هوای سرد و بیشتر از هوای گرم دوست داشتم حس خوبی بم میداد به چشمای استیو نگاه کردم که با خوندن ذهنش لبخند شیطنت امیزی زدم و داشت همه حرفای ذهنشو توی کاغذ مینوشت بالاخره سرشو بالا آوردو با دیدن من چشمای شیطونشو بازتر کرد منم اروم خندیدم که دوباره میخواد چی کار کنه کاغذ دست به دست کرد تا به دسم برسه با وجود اینکه میدونستم چیه روشو دوباره خوندم تا ضایعه نباشه خندیدمو یه چشمک بش زدم و ی حله زیر لبم گفتمبلند شدم و به سمت خانم بل رفتم اهو می گفتمو صدامو صاف کردم تازه حضورمو حس کرد منم بدون اینکه چیزی بگه گفتم (خیلی عذر خواهی میکنم خانم بل ولی من واقعا نیاز به دستشویی دارم و همچنین خیلی خوشحال بزارن برم) خیلی جدی بدون هیچ ریکشنی گف نع و روشو ازم گرف منم خیلی جدی تر گفتم (من خیلی مودبانه از شما درخواست کردم ولی مٹ اینکه از در خواست مودبانه هیچ خوشتون نمیاد پس دلیلی برای بیان حرف دیگه نمیونه) پشتمو کردم بهش و همینطور که به سمت در خروجی کلاس میرفتم گفتم زود برمیگردم یه لحظه کلاس منفجر شد به محض اینکه در کلاسو بستم خندیدم و یه افرین به خودم گفتم و رفتم سمت دستشویی بعد از تموم شدن کارم ی نفس عمیق کشیدمو کاغذی رو که استیو داده بود از جیب شلوارم دراوردم نفس عمیقی کشیدم و چند تقه به در زدم

وقتی صدایی نیومد وارد کلاس شدم و اولین چیزی که دیدم چشم های قرمز شده ی خانم بل بود خندم گرف سعی کردم قورت بدم تا از کلاس برای همیشه پرتم نکنه بیرون داشت به تک تک سلول های بدنم فحش میداد خیلی مغرر کاغذو دادم دستش و گفتم (اینو اقای الفرد دادن گفتن بدم به شما) خوند چشمم داشت از کاسه میزد بیرون چند بار پلک زد و با چهره ای به خون نشسته وسایلشو ریخت تو کیفش بعد کیفشو چنگ زد وبا کوبوندن پاها رو زمین سعی میکرد عصبانیتشو خالی کنه بعدشم از کلاس زد بیرونو همه ترکیدیم از خندهههه

استیو استاد جعل امضا بود تو کاغذ هرچی فحش بود نوشت و بعد از خلی کردن حرف دلش نوشت شما به دلیل شایعاتی که در دانشگاه درست کرده اید دیگر اجازه ی تدریس در این امرکز را ندارید اخرم امضای اقای الفرد مدیر دانشگاه رو زد اخه ی چن باری که به چشمای خانم بل نگاه کردم فهمیدم از اقای الفرد خوشش میاد بعد از چند روز میفهمم اینو بش میگه و اقای الفرد هم دست رد به سینش میزنه هیچی دیه کم کم خانم بل دلش پ میشه از نفرت حالام با خوندن این نامه از طرف اقای الفرد دیوانه کننده بود براش تو کلاس پر شده بود از صدای پچ پچ رفتم بغل استیو و گفتم (ایول بابا پسر تی محشری اخه چطوری به ذهنت رسید این طوری از شر این کلاس خلاص شیم) - دیه ببخشید دیه ناسلامتی با تلما

بودم خندیدم تا کلاس بعدی ۴۵ دقیقه مونده بود سرمو اوردم بالا و رو به همه گفتم بچه ها چگونه مهمون پیت همه بریم کیک و شیر بخوریم پیت یهو گفن اووووو همین دیروز بهتون دادم ژاکلین از ته کلاس با صدی حق به جانب گرفته گفت حالا انگار پاستا رستوران جکونمو داده رستوران جکونوم یه رستوران خیلییی گرون و خوشمزه بود بالاها شهر یادمه ی بار با مایکل رفتم جایی خیلی قشنگیه همین جوری هی چک و چونه زدیم باش اونم زیر بار نمیرفت اخرم قبول نکرد و خود ژاکلین داد داشتیم با بچه ها تو حیاط راه میرفتیم که یهو یادم اومد گوشیمو رو میزم توی کلاس جا گذاشتم به بچه ها گفتم میرم که استیو گفت بات میام تنها نباشی ینی نگفتا من از چشاش خوندم میدونستم یکم غرور داره و اینو نمیکه پس سریع گفتم استیو بعدشم شاید برم پیش خانم مویز که از وضعیت امتحانامون بگه پس توعم بیا یه لیخند پهن زد و راه افتاد بعد از برداشتن گوشی وارد اتاق خانم مویز شدیم بعدم سلام و اینا پرسیدیم که کی جواب ازمون و میزارن اونم گفتن ساعت ۵ تعجب کردم البته قبل ازاینکه بگه فهمیدم ولی صبر کردم تا بگه بعد ریکشن نشن بدم تعجبم کردم و به چشمام خوشحال استیو که استرس داشت نگاه کردموای دل دل تو دلم نبود مین مونده بود تا ساعت ۵ کلاس آخرمون تموم شده بود و همه باهم روی الاجیق وسط حیاط نشستیم بودیم لبتابو روشن کرده بودیم با استرس به صفحه نتایج که خالی بود نگاه میکردیم یهو یه پنجره باز شد و همه عین ندید پدید ها افتادن روش که الی داد زد و همه به خودشون اومدن و با اینکه سخت بود خودشونو کنترک کردن

شروع کردیم به خوندن اسم ها

اریا مستوف ترم ۸

کریت پنتی ترم ۷

هلنا بورسی ترم ۸

همین طوری میخوندیم و میرفتیم باسن

دیگه داشتیم خسته میشدیم که به اسم استیو مارتین رسید بهمیدم چی شد ولی یهو همه خوندشونو انداختن رو استیو بیچاره به نظرم شانس آورد که استخوناش نشکست همه عینه دیوونه ها بالا و پایین میپریدن واقعا میشد خ شحالی همرو دید مخصوصا استیو که هنوز تو شوک بود به کل یادمونرفته بود که هنوز همه اسمارو نخوندیم و شاید با خوندن اونا یکی دیگمون هم رفت دوباره شروع کردم و فقط ترم هارو میخوندم

ترم ۸

ولی خب راضی نمیشه و میگه تو از ما نیستی)) تو دلم گفتم مگه من گفتم هستم؟! ((.... عام خب چه طوری بگم تو تو باید یه موت بری توی خونه دیه تا من همه چیز رودرست کنم خشکم زد این اریک بود و سریع سعی کرد خودشو جمع کنه ((خیالت راحت باشههه هااا من یه خونه سراغ دارم خیلی برزگ نیست ولی خب چون تنهایی خوبه که نترسی)) و یه خنده ساختگی برگشتم و به چشماش نگاه کردم *انگار کارشو خوب انجام داده ... (بینم مایکل تو خوبی اصن خودتی؟؟ سرت به جایی نخورده /=) نمیدونم چی تو صورتت دید که گف((بم اعتماد کن تلما من همه این کارها رو بخاطر تو میکنم)) (ه اعتماد من اگه الان اینجام و اینجای زندگیمم بخاطر توعه بخاطر تو و کارای احمقانه تو هر بار که میخوام بدم یه چیزی میگی که راضی شم و الان خودت پاشودی اومدی میگی بروی جای دیه تو از ما نیستی مگه من چیز زیادی از شما میخوام خودم بدم دیگه خودمو جمع کنم نیازیم بت ندارم اصن میدونی چیه همین الان میرم) تن صدام رفته بود بالا و نمیدونم حقش بود اینو بهش بگم یا نه

یهو در با شتاب باز شد و کاترین اومد تو نمیدونم فال گوش وایساده بود یا ن ولی ریکشنش خیلی سریع بود

داد زد ((هوی دختره فک کردی چی ای هاااان همین طوری الکی اومدی شدی نون خور ما چیه فک نکن نفهمیدم چون از مایکل خوشت میاد نموندیااا بین خونه خودمونه دلمون میخواد پرتت کنیم بیرون شب و روزم نداره اا)) بغض داشت گلومو چنگ میزد چرااا اخه... چرا من به مایکل نگاه کردم تو خودش بود انگار که حرفاب کاترین درست بود و دیه مثل همیشه از من هیچ دفاعی نکرد

واقعا هیچ درکی از اطرافم نداشتم و دلم میخواست همه اینا یه خواب باشهحتی کابووس ولی حداقل واقعی نباشه این همون مایکل بود همون آدمی که خودشو به در دیوار میزد....

به سمت دستشویی اتاق رفتم دلم میخواست وقتی برگشتم هیچ کدومشون تو اتاق نباشن ولی گاهی اوقات همه چی به خواسته آدم پیش نمیره دیگه چون وقتی برگشتم هر دوشون تو اتاقم روی تخت نشسته بودن... نمیدونستم باید چی کار کنم برم؟ کجا برم؟ الان این وقت شب... رفتم روی مبل

نشستم بهشون نگاه کردم مایکل که داشت به پاهاش نگاه میکرد و با دستاش بازی میکرد عین یه بچه ۱۴ ساله که کار اشتباهی کرده و پشیمون و اما کاترین مثل پادشاه ها نشسته بود روی تخت و با سردی تمام به من نگاه میکرد ااه چقدر این آدم مغرور بود شاید فقط برای من بود /= بهش ک نگاه کرد *منتظر بود تا امضا رو بگیره از از من؟! وا چیکار به امضا من داره نمیدونم هرچی بود حس خوبی نداشتم

انگار همه چی بهم ریخته بودن اخه کاترین و امضا من! منتظر معجزه بودم هر چیزی خیلی فضا سنگین بود کسی چیزی نمیگف ولی این سکوت فقط ۳ دقیقه دوام آورد چون برای اولین بار اریک در اتاق منو باز کرد و اومد داخل /= واقعا که همه چیز بهم ریخته بود

چون مایکل و کاترینم با دیدن اریک به هم ریختن و انگار نقشه هاشون کامل بهم ریخته بود پوووووف وای مغزم که درد گرفت از دستشون

اریک اومد تو و بدون توجه به من با اون صدای مردونش بلند داد زد ((چه غلطی داری میکنی اریک؟!)) مایکل ((عه سلام چه خبرا از این ورا بیا بریم بیرون برات توضیح بدم)) اریک ((لازم نکرده همین جا جلوی خودش بگو بینم دوباره میخوای چه گندی بزنی)) و من که با یک نگاه فهمیدم چه خبره * منظور اریک مربوط میشه به امضا انگار که میخواستن به بهونه خونه از من امضا بگیرن که یه وکالت جعل کنن ولی اخه چرا مگه من چیزی دارم از پدر مادر و برادری گران قدر که چیزی به ما نرسیده ارث اموال کسیم که نیس هیچ آدمیم که الکی الکی اموالشو نمیبخشه

پس جریان چیه ... یعنی من چیزی دارم که خودم خبر ندارم (یکی میگه اینجا چه خبرهههههه؟) کاترین((تو یکی دهننتو ببند)) سعی کردم اداشو توی ذهنم درآرم میمون (: چشمم به مایکل افتاد انگار از حرف کاترین خوشش نیومده ولی انگار که نقشه بود بعله قرار شده خانوم با من خوش اخلاق

که اگه گیر داد توهم ی چیزی داشته باشی)) (بازم خدارو شکر که دست خالی نیستم راستی آقای ران چیزی نگفت که امروز کارتو تموم نکردی؟) ((نه بابا بهش گفتم کار دانشگاه مونده بود اونم چیزی نگفت)) (خوبه راستی بستنی امروزو که بادت نرفته) ((خیالت راحت گشنه خااانم بعد کلاسا میریم)) دیه به ماشین رسیده بودیم سوار شدیم و رفتیم سمت داشنگاه .. توی رابطه ترافیک خیلی خیلی بزرگ برخورد و اعصاب هردومون حساب خود شده بود طرح دو دقیقه از کلاس شروع شده بود و مهندسی ترافیک بودیم استیو گفتش میتونیم نزدیک می گفتم بسیج گفت میتونیم از یک میانبر بریم قبول کرده و با اینکه راحت تر می شد ولی خوب بهتر از این بود که پشت ماشین ها تو ترافیک و ایستی به محض اینکه مستی بیمه استیو ماشین رو پارک کرد به سمت کلاس جویدن ۸۱ کلاس شروع شده و با هم بودم که خانم کارن کار را شروع کرده استیو پشت سرم میومد پدر کلستریدیوم نفس راحتی کشید و بعد از زدن چند دقیقه به درد در و باز کردم خانم کارا نشستند روی میز داشت حضور غیاب می کرد بادیدن من و استیو اخماشو تو هم کشید و گفت تو چه وقت آمدن استیو و گفت کرده بودیم و این طوری بشه خیلی عذر می خوام دلیل قانع کننده برای خانم کار نبود چون گفت بیرون از کلاس منتظر باشیم من به او گفتم خانم کانون من به حرف من هم گفتم آخه لطفاً ممکن بکارت ما توی جلسه شرکت بودیم و جلسه فوری داشتیم خانم کارن خیلی قانون شد و گفت اگه پروژه کارتون خوب باشه اجازه میدهد که هیشکی کلاس شرکت کنیم آخه این همه چیزها و گیر می دهد به پروژه نفسم را کشیدم و با با قدم های آهسته پروژه رو روی میز گذاشتم و منتظر موندم خانم کانون بعد از مطالعه در صفحه اول بهم گفت کنم خوب و میتونه بشینه و استرس داشتیم که نظرش درباره کار استیو چیه و شانس خوب صفحات وسط و باز کرد و شروع کرد به خوندن و بعد از اینکه متوجه شد هر دو کاروان بود خوبه اجازه نشستن در کلاس سوم بودم خوشحال بود و استخر ذوقی داشتیم چون کارم یکی بود و متوجه نشد و به هستیم میگن پیره قبول نمیکنه صه بعد از تحمل کردن صدای نسبت به مدت ۲ ساعت کار می توان شد و بعد از گذراندن با بچه ها کلی خوش گلی خوش و بش اسم و گفت کسری بیاد خونه پس منم مثل یک دختر خانم مودب سوار ماشین استیل شدم و هر دو به سمت خونه راهی شدیم به در خونه که رسیدیم اسیو گفت بستری تو یادم نرفته مامانم کار واجبی بامداد فردا زودتر بیا بریم بستنی بخوریم از اینکه تعجب کردم آخه کی سره برجی که میخواد بده باید یادش بمونه خندیدم و گفتم دمت گرم و بعد از تشکر از ماشین پیاده شدم و به سمت حیاط رفت و بعد از رسیدن به در ورودی متوجه دردی کاترین توی حیاط و بعد میکنه از همون جا می شد فهمید که خیلی آشفته است حوصله هیچکسو نداره فکر کنم با مایکل بود چون که گفتگو از عرضه گرفتن یه خونه واسه اون داشتی از آنجایی که اکثر من شد گوشامو تیز کرد و ضمن موضوع سر چیه باتری موبایل امشب زیاد ابزار از باب گیری دیگه بسته هر چقدر صبر کردیم عرضه گرفتن امضا از دختران نداشتی پس از امشب خودم امیدوارم از بابا میگیرم واسه نیست که هر کسی بزنی خوب بشین سرجات کن کار را خراب نکنید د از آن خود را قطع کرد ندارم می خوام با آقای ادلسون چی کار می کنه بگه که برای خشکی و وقتی که خوب پیش نمی رود اعصابش میریزه به هم کسانی که توجه کنند و وارد خونه بشه ولی از اونجا خونه داشت نظرم عوض شد خانم جولی توی آشپزخونه نبود قعا دل هم تو خونه نبود و اگر بود حالا بود و می توانست اتاق ها باشه به سمت اتاقم رفتم به دوشی بگیرم وقتی رسیدم یه نوشته روی در بود بیشتر مواظب خودت باش ولی خوب چی میتونه باشه رو بنویسه در بزاره چرا که خودم بگه خب خانم جولی که میتونه باشه چون با همدیگه رودربایستی نداریم و کاملاً حرف نمیزنه کاترین هم که به عنوان کاری نداره آقای ل اریک و مایکل نوشته شده پس می تواند موجب شد نثونه بیاد با هم رو در رو ثبت کنم تصمیم گرفتم که خودمان بود اعصابم خورد بود که چرا باید همیشه با خودم باشم و این حرف از زبان مایکل باشه مشخص بود که قبلا حوزه من و گفت که خودت مواظب خودت باش ی اعصابم خورد شده بود از حرف های کاجیران متوجه نشده بودم و اینکه چرا باید منتظر همچین چیزی روی در بنویسه رفتم و خودم را روی تخت

پرت کردم و شروع کردم به فکر کردن اینجا چه خبره چی کار میکنه یک اتفاق بود که از من به چیزی برسد به چیزی شد براشون خیلی مهم باشه به چیزی که باعث شعری ک تصمیم بگیرم ها رو از خونه بنداز بیرون دختر کاری که انجام دادم ولی خوب چی میتونه باشه از آن طرف چرا باید مایکل وی در مورد خودت باش مگه ماجرا تیم خوب بود از اینکه ولی خوب از اینکه رفتار اریک با بهتر شده بود حس خوبی داشته و محیطش گرفته به محض اینکه آب سرد با کلم تماس بگیرد تمام ذهنم خالی شد و انگار ذهنم هم با آب شسته شده و رفت اظهارات اومدم بیرون و نزدیکای پنج و نیم بود به سرنوشت آینه رفتم و خشک کردم محمد حالت مصری بود و خیلی بلند نبود با انتخاب یک لباس کوچک و پوشیدن اون های پلاستیکی برای خوردن چیزی خانم جولی تقام من توی آشپزخونه بود رفتن خانم جولی گفت خسته نباشید دختر منم باید ممنون سلامت باشید شام چی داریم و خانم جولی گفتش که شام سالاد مرغداری از آنجایی که من ساده موقع خیلی دوست داشتم گفتم چیزی نخورم تو به اندازه کافی برای خوردن سالاد مرغ داشته باشم به سمت حال رفت و جلوی تلویزیون به سینما و تلویزیون بینم یں روی مبل نشست و داشت با موبایلش بازی می کرد مایکل طبق گفته های صبح به گفته های خانم جولی مایکل اتاق تویوتا آقای عدل بود و داشت با آقای دل صحبت می کرد و علیکم هنوز خونه نیومده بود داشت به یک نفر چت می کرد خیلی هم هیجان داشت نمیدونم ناشی از فرد مقابل بود و کاری که داره میکنه تلویزیون و شروع کردم با بازی با کنترل و وصل کردن شبکه ها و خوب حقیقتاً حواسم از تلویزیون بود و داشتم سعی می کردم از کار کاترین سر در بیارم حسابی اعصابش خورد شده بود و دیگر خبری از این هیجان نبود گفت نقاشی خودم رفته بودم کاشکی ای خود انجام شده بودم این پسر دست و پا چلفتی امضا بگیره و باز فهمیدم که در بحث در مورد مایکل اسم سلین که مایکل با یک نقشه قبلی که با کاترین کشته بود وارد اتاق عقب اتاقی دل شده تصمیم گرفتم بیشتر در قبال حسابی داشت کاتری و می گفت ای کاش من خودم رفته بودم بالا و مزار گرفته بودم پسری به مایکل گفت که بیاد پایین از پله ها و با دیدن من یه لبخند زد ولی من هیچ خوشم نیومد و دیگه دلم نمی خواست ببینه و مخصوصاً از بابت امروز که روی در یک نوشته برام گذاشته بود و تصمیم گرفتم خودمو سرگرم تلویزیون کنم ولی اون نزدیکم تو گفته دیگه تحویل نمیگیری منم سعی کردم گفتم نه من حالم خوبه کارتون باید حرفی بزنه حرف بزنی که کاترین گفت بسته خاله خاله زنک بازی دیگه بسته کاری انجام بدی افتادم برو بالا فقط کافی بود فقط یه زره دیگه مونده بود چرا که همه چیز خراب کردی نبود لازم نبود بگه که آقای از دنیا رفته مایکل نمی خواست این حرفها و گفت ای کاترین زتا کاترین اشتون گفت هست که هست به من چه مهم بودن بودن نقش با سرکه ما به روز بیفتیم مثل اینکه قرار بود از مقام کنه چون بلند گفت همین که داریم کار می کنیم میدونی که مایکل حسابی اساس خود شده بود از اینکه من این حرف را می زنم و خونسرد نشسته بودم و داشتم ولی خود نمی شد با دیده هایی که من مگه میزارم مایکل گرفت و برد بیرون ولی خوب کاتری برف مایکل گوشت که راهمون جدا شد و شروع کرد بلند بلند برای مجلس صحبت کردن با کلاس آموزش خوب و دستشو مشت میکرد پدر فقط یک امضا به تبدیل به زندگی خود برسید و بدبخت می کنی مایکل بسته در موردش حرف بزنیم به جای حرف مایکل رسید گفتم باشه من از اولم اضافی آقای نبود های ادل لازم نبود آقای ماهیچه العدل نوشته بزارید اگر فکر میکردیم نمیفهمیدم سریع و خشن و به سمت پل ناراحت شدم که ممکنه هر چه سریع تر کند به سمت اتاقم رفتم روی تخت نشستم روی تخت بلند شدم و شروع کردم به زل زدن از اینکه چقدر تنهام گذاشتی باشه بغلم کن آروم حرف بزنیم به است که کارشون جواب نداد بعد از کلی گریه کردم و فکر می کنم که مادر چی کار میکنه من چیکار میتونم بکنم تا اینکه به خانوادشون میریزن گالا گفت وابسته چقدر پایین سرعت پشت سر خانم جولی از پله ها پایین رفتم همه سر گذاشته بودند آمده بود بحث را کوتاه کرده ام همه آمده بودند حتی اریک هم آمده بود سلام کردم کسی جواب سلامم را نداد و این مرد را ناراحت کرد دارد ترک کرد ولی خودم یعنی دورترین نقطه نشستم همه سالن غرب درباره هیچ چیز حرف نمی زد به چشمش

نگاه کردم به چشم خانم جولی چرا چرا امروز مایکل زود اومد خونه و از اون خوشحال بود و زاغ های ادل که به اون گفته بود هوای تهران بیشتر داشته باشه فکر کنم آقای عدل بوده که روی در نوشته هوای خودرو بیشتر داشته باشیم ولی آقای ادل که با من کاری ندارد و نه نه نه این غیر ممکنه من مستمری اتفاقات عجیبی افتاده آقای عادل و روی اتاق عمل کسی که مواظب خودت باش روسیه در منطقه تهدید میکنه به چشم های مایکل کرایتون چیزی مثل همیشه میدونستم که چیزی نمیترم ولی از آنجایی که مایکل آشکارا می کرد میرسم که هیچی نمیفهمم حسابی از این که کاترین توجه و حفظ بود و راحت بود ولی خوب دیده شده که نمی دونم چرا مثل روزهای قبل از آن دفاع کرد و فقط گفت بسته را اذیت می کرد و مثل اینکه از لحظه ای که کاش این گفته بود اصلا خوشش نمیومد و میخواستن تغییرش بده یه کاری کنی که یه وقت ایجاد بشه و می خواست پدرش هوشدار بده خوب و به چشم اریک خیلی از رفتار مایکل امروز نیامده بود و از این که کاری نداشت و میدونستی کاترین داره تحت فشار قرار میده و حسابش از سرکار که چرا اون دختره رو جاش دیرتر از موعد ارسال کرده حتی چرا فلانی در دانشگاه نمره پایین آورده و اینکه چه جور پدرش کمک کند حساس نمی دونستم قراره چیه میدونست پدرش در خطر فقر از پدرش کمک بکنه برام طرح دار بود که نمیدونه چه خبره اوقاتی قیمت می کرد چشم کاترینا کرده به چشم های قهوه ای به خون نشسته بودم پایین و اگه من پایین بودم با پدرش حرف بزنه ولی هرچی گرفتن امضا برای چی امضا و جلب میکنه چرا آدم باید از تجربه که چی بشه پدر بزرگم به اردوی مدرسه جلال می کرد و به کاری باید انجام بدم و سرنوشت نیاز داره ولی خوب برای چی برای کسب و کارتان به دور از تو هرشب گیله ها وکالت تام از پدرش چرا باید بکنه وقتی پدرش اصلا نمی دونم چیه و خوب با هم میخواد چیکار کنه اسم مایکل چیکار از اونجا اسپرم مردان با ترکیب چشمهای مایکلا گردن موجب اصلاً راضی نبود که این جزء قرآن این کار انجام دهید و مطمئن بودم که مال همیم ولی وقتی زیر فشار روزه به کار را کردم که داشت زندگی خودش را نابود می کرد که هیچی خبر را شنیدم بی نقصی سر چیه که وقتی نفهمیدند مدل میخواستم بگم تو دیوار آخه چرا باید یک فرزند خودش هم کاری بکنه که چیه که وکالت از پدرش بگیره و بدون تمام اموال با ارزش بالا بکشه ولی خوب واقعاً چرا می خواستم به یکی بگم بهتون کمک کنه و بتونه کاری بکنی که کاترین از دست بکشه یه چشمک دوباره یکی از هیچی خبر نداشت فقط می خواست کمک کنه و میدونستی حوزه خونه درست نیست چشمای خانم آنجلینا جولی که از هیچی خبر نداشت و من دیوونه تر می کرد که قراره یک بیماری عجیب یا توی شهر و تو فقط میتونیم میدونی که اگه اون بیاد همه اعضای بوشهر نابود شو میمیره تو نمیتونی کاری انجام بدی فقط باید باشی و شاهد مردن و نفرات باشی خیلی سخت بود خیلی بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم و حسابی درگیر بود و پنج دقیقه تحلیل کنم جز آرام رفت هنوز اتفاقی که قرار بود تا مطمئن نبودم نمیتونستم جلوی تصمیم بگیرم بین کاترین می خواست انبار پدرش بالا بگیره و مایکل مجموعه این کار را انجام بده اریک فرزند بزرگ خانواده که خبری از این ماجرا نداشت جولی سن بالای خونه که با هیچ خبری نداشت و کمک کنه برام یه جوری بگم ولی خوب چی چی می تونه بهتون اثبات بکنه بزنم به دیوار دیوار بره تو خوابیدم خوابت نمیره فکر می کردم و گسترش بدون خوردگی و اینکه چرا زحمتی نیست گفت اتفاق افتاده و توی شرکت باید کاری کارتون جالب و کوتاه مدتی سرش شلوغه حالا که راست بالا پایین رفت و من ادامه فکر کردن اینکه چیکار کنم اصلاً از کجا مطمئن بشم که اتفاق بیفته از اتاق زدم بیرون توی ها که چیزی را بر همه چیز چیزی پیدا کنم که حالمو خوب کنه که نشون بده حقیقت نداره باز هم مایکرو کاترین اشتون با همدیگر صحبت می کردن آفرین خودش رفتم روی آلاچیق تحت نشستم و سعی کردم از روی دور به میز و صندلی که وسط خیاط بود نگاه کند و چیزا کردن با چشم ما که متوجه شدم که این حرف حقیقت داره و واقعا هم قرار کاری انجام بدهد کاری می خواست این کار را انجام بده تا بتونه ۱ یه جوری خودشو خالی کنه و کاترین به خاطر شرط بندی کرده بود با کاترین مربوط به این کار را انجام بده آخه چرا باید یک شبه پیشرفت کنم نقشه می کشند بازی ها و کارهایی که مایکل با

می‌کرد به خاطر همین کار رو انجام بدم و راحت بشه ولی خوب از سیبچه بگم که من این کار را انجام دادم و تقسیم ملک مشاع اتفاقی افتاده در سطح بالای کره چشم کاترین متوجه شدم که این حرف‌ها صحت داره و درست فکر می‌کردم و قرار بود به اتفاق بیفته یاد تو میندازن بیان اینکه مردم بود که کارکرد از کجا با توجه به رابطه سالمی که مایکل دل من شده بوده که این کارو کرده واقعا اعصابم خورده چیکار کنم دلم میخواد یه جوری که جمله برای رفتن به تخت دراز کشیدم تو فکر می‌کنم چی کار میتونم انجام بدم حساب حساب بود تمام زندگی بازی و بازداشت من بازیچه شدم که حتی نمیدونستم چرا هدفشون چیه از این کار آدم شده باشه که نمیدونی چرا دوره با زندگی چیکار میکنه منطقه انجام این کار چیه باید آدم شده باشی قرار باشه که اتفاق بدی افتاد رو خالی کنه باید سالم شده باشه که بشه اموال پدر خودش با روکش پدری که از متولد شدن قانون بازی خودش بزرگ کردن طول رشته و توی حقوق بعد از بیست سالگی پیانو ظلمت مهربون بزرگ تصمیم گیری به خنجر بزنیم و بعد از کشتن و گوشتش بخوریم بیا که بریم به مزار از آقای عجل بالا بکشم ولی واقعا چرا به فکر بودم که خوابم برد صبح با تابیدن نور خورشید به صورت یک حس گرمای اون از خواب پریده متوجه شدم که خورشید خیلی وقته جلو کرده تقریباً تا دوستهای آسمون به ساعت نگاه کردم ساعت ۹ و نیم صبح بود وای خیلی دیر شده امروز آقایان روی شرکت باشه ولی خوب باز هم قرار بود که دیر بکنم به گوشی کارکرده ۲۳ تازه پاسخ از استیو وای بیچاره بچه چقدر استرس و با چی شده بود تلفن ورزشی شنبه بیست و سوم را بخشید و خیلی شرمندم ایران بوده و خیلی زیستی و حتی درباره چی شده باید بگم که خواب بودم خیلی شرمنده بود که داشت سعی می‌کرد که حرف بزنه ولی خوب من نمی‌داشتم بعد از کلی مردخای و تلویزیون اتفاقات دیشب سعی کردم آروم‌تر کنم بعد از قطع کردن گوشی بلند شدم حاضر شدم و به سمت پله ها رفتم هنگام پایین رفتن جه ادل و مایکل شدن که توی پذیرایی نشسته بودند و کاغذ بازی می‌کردند همونجا بود اریک هم اونجا بود گناه کردن چشمهای و متوجه شدند که آنها از کاری که پدرش قرار بده مطمئن نیست و اینکه مایکل داره به زور سعی کنی که برادرش که وکیل پایه یک دادگستری با چه زبونی راضی کنه که این اسناد امضا کند حرکتی نشود ولی بی فایده بود و همه فکر میکنه دیوونم خبر دار بشم ولی خوب بود آقای ادلسون کرده بود خیلی از این وجود از اینکه قرآن را بالا بکشد از اینکه نمی‌دونستم چیکار کنم از این اتفاق میافته از اینکه فردی که به مدت ۱ سال سرپرستم بوده دانلود به سند هدیه می‌خواستم برم تا کنم که بیاد من حرف بزن به چیزی بگم تا بفهمه ولی خوب من من با اریک حرف بزنم این زندگی ره راحتی کشیدم و خونه برم بیرون از خانه اش حرف زد ولی از کجا بگم حرفامو قبول میکنه اصلا از کجا معلوم که می‌فهمند و درک می‌کنیم باید خیلی براش توضیح دادم دنبال کار می‌گشتم شد از این فاجعه دیگر خبر دار بشم ولی انگار آفرین بود رفته بود تو زمین میدونست که نباید اینجوری باشه خودم می‌کنم یم گرفتم به سمت حیاط برم تو یه ذره هوا به دست راستم بخورم که تصمیمی را به علامت چیکار کنم و برخوردار نشود که می‌خوردم راه می‌رفتم و انگاری که یه انرژی خاصی بهم دست داده بود کسی نبود ولی کسی نبود افتاد امروز باید میرفتم شرکت و خواب موندم با همون وضعیت رفتن بیرون و سوار اتوبوس شدند اقلام شرکت رسوندند خودم به شرکت درس خوندن تقریباً ۱۱ بود که به شک رسیدم

